

سه الگوی هنجار دموکراسی

یورگن هابرماس

ترجمه: کوروش برادری

در ذیل من به درک نوع کاملاً ایده‌آل «لیبرال» و «جمهوری خواه» از سیاست اشاره می‌کنم، یعنی به اصطلاحاتی که امروز در ایالات متحده آمریکا جبهه‌های مجادله‌ای را که به اصطلاح کمونته‌گرایان آغاز کردند، مشخص می‌کنند. نخست به پیروی از ف. مایکلمان هر دو الگوی در جدل متعارض دموکراسی را از حیث دریافت اتباع کشور از مفهوم حق و ماهیت روند شکل‌گیری اراده سیاسی شرح می‌دهم تا سپس، در بخش دوم، با انتقاد از بار سنگین اخلاقی الگوی جمهوری خواه، الگوی سوم، یعنی فرایافت مشارکتی را باز کنم. من مایلم به این الگو عنوان «سیاست مشارکتی» را اختصاص دهم.

تفاوت تعیین‌کننده (میان نگرش لیبرال و جمهوری خواه) در درک آنها از نقش روند دموکراتیک است. بنا به نگرش «لیبرال»، وظیفه روند دموکراتیک، برنامه‌ریزی دولت در خدمت مصالح جامعه است، در حالی که دولت به منزله دستگاه اداری عمومی و جامعه به مثابه نظام روابط

مبتنی بر ساختار اقتصاد بازار اشخاص خصوصی و کار اجتماعی آنها تصور می‌شود. کارکرد سیاست در این روند (در مفهوم شکل‌گیری اراده سیاسی شهروندان)، جمع‌بندی و اعمال منافع خصوصی اجتماعی در مقابل دستگاه دولت است که به کار بست اجرایی قدرت سیاسی برای نیل به اهداف جمعی اختصاص یافته است. از دیدگاه «جمهوری خواه» سیاست در چنین کارکرد میانجیگرانه‌ای ذوب نمی‌شود: سیاست بیش‌تر برای کل روند اجتماعی شدن بنیادی است و به منزله شکل تأمل درباره پیوند زندگی اخلاقی (اعضای جامعه) درک می‌شود. سیاست رسانه‌ای است که در آن اعضای جماعات همبستگی خودروی به حاجتمندی به یکدیگر پی می‌برند و در مقام اتباع کشور مناسبات از پیش موجود، ارج‌شناسی متقابل را با اراده و آگاهی در انجمنی از اشخاص حقوقی آزاد و برابر کامل ساخته و تحقق می‌بخشند. بدین طریق، در معماری لیبرال دولت و جامعه تغییر مهمی روی می‌دهد. و همبستگی، به منزله سومین منبع پیوند اجتماعی، در کنار مرجع تنظیم پایگانی انحصار قهر دولتی و مرجع تنظیم نامتمرکز بازار، به عبارتی، در کنار قدرت اجرایی و منافع شخصی، جای می‌گیرد. این شکل‌گیری اراده سیاسی سراسری مبتنی بر فرضیه حصول توافق بر پایه تفاهم یا رسانش باید حتی هم از دیدگاه تکوینی و هم از دیدگاه هنجاری ارجحیت داشته باشد. برای کردمان خودبنیاد اتباع کشور، پایه اجتماعی خود سامان مستقل از دستگاه فرماداری و روابط اجتماعی اقتصادی، خصوصی فرض می‌شود که ارتباط سیاسی را از غرق شدن، در دستگاه دولتی یا ادغام در ساختار بازار حفظ می‌کند. در دریافت جمهوری خواه، گسترش عمومی سیاسی و به همراه آن، جامعه مدنی به مثابه زیربنای آن، از اهمیت راهبردی برخوردار می‌شوند. و این هر دو بایستی نیروی پیوند اجتماعی و کردمان خودبنیاد تفاهم اتباع کشور را تضمین کنند. پیوند مجدد قدرت اداری با قدرت ارتباطی برآمده از شکل‌گیری اراده و عقیده سیاسی، منطبق با تفکیک رسانش سیاسی از جامعه اقتصادی است.

از این رویکرد رقیب پیامدهای متفاوتی نتیجه می‌شود:

الف) نخست برداشت‌های (جمهوری خواه و لیبرال) در مورد اتباع کشور از یکدیگر امتیاز دارند. از نگاه لیبرال، موقعیت شهروندان بر معیار حقوق شخصی آنها در برابر دولت و شهروندان دیگر تعیین می‌شود. شهروندان در مقام حاملان حقوق شخصی، تا آن جایی که منافع خصوصی خود را در چارچوب مرزهای قانونی دنبال کنند، از حمایت دولت برخوردارند. آنها همچنین از

مصونیت در مقابل دست‌اندازی‌های دولتی که قید و شرط دخالت قانونی را نقض می‌کند، بهره می‌گیرند. حقوق شخصی، حقوقی منفی هستند و فضای انتخاب آزادانه‌ای را تأمین می‌کنند که در محدوده آن اشخاص حقوقی از جبرهای بیرونی آزاد هستند. حقوق سیاسی از ساختار مشابه‌ای برخوردارند: حقوق سیاسی به اتباع کشور امکان می‌دهد منافع خصوصی‌شان را طوری تحقق بخشند تا در آخر بتوانند خود را از طریق رأی، ترکیب هیأت‌های پارلمانتاریستی و تشکیل حکومت، همراه با منافع خصوصی دیگر در اراده سیاسی تأثیرگذار بر دستگاه حکومت متحد کنند. بدین‌گونه، شهروندان می‌توانند بر نقش خود به عنوان تبعه نظارت کنند که آیا قوه اجرایی در خدمت مصالح شهروندان جامعه اعمال می‌شود یا نه؟

از دید جمهوری خواه، موقعیت شهروندان بر الگوی آزادی‌های منفی رقم نمی‌خورد تا اینان بتوانند مانند اشخاص خصوصی حق برخورداری از آن را اعاده کنند. حقوق اتباع، در درجه اول حقوق مشارکت سیاسی و ارتباطی، بیش‌تر آزادی‌های مثبت است. این حقوق، آزادی از جبر بیرونی را تضمین نمی‌کند، بلکه مشارکت در کردمان مشترکی را تأمین می‌کند که شهروندان تنها از طریق اعمال آن می‌توانند خود را به چیزی بدل کنند که می‌خواهند باشند یعنی به سوزده‌های سیاسی مسئول اجتماعی از این نظر، پویا سیاسی تنها برای نظارت فعالیت دولت از جانب شهروندانی که با اعمال حقوق شخصی و آزادی‌های ماقبل سیاسی‌شان، پیشاپیش، استقلال قبلی کسب کرده‌اند، کارساز نیست؛ بلکه کارکرد مفصلی میان دولت و جامعه دارد زیرا قهر دولت دموکراتیک به هیچ وجه قهر ناب نیست. قهر دولت دموکراتیک بیش‌تر ناشی از قدرت ارتباط - برآمده از خودبنیادی کردمان اتباع است و مشروعیت خود را از طریق پاسداری از این کردمان، از مجرای نهادینه کردن آزادی عمومی، احراز می‌کند. حق حیات دولت مقدماً در حفظ و حمایت از برابری حقوق اشخاص نیست، بلکه تضمین روند درونی شکل‌گیری اراده و عقیده است. شهروندان آزاد و برابر در این روند در خصوص اهداف و هنجارهایی که به مصلحت مشترک عموم است با یکدیگر به تفاهم می‌رسند. بدین ترتیب، انتظاری که از تبعه جمهوری خواه می‌رود فراتر از سمت‌گیری نفع شخصی است.

ب) جدل علیه مفهوم کلاسیک شخصیت حقوقی به‌عنوان حامل حقوق شخصی مجادله درباره خود مفهوم حق را بر ملا می‌سازد. در حالی که از دید لیبرال معنی یک نظام حقوقی در این

نهفته است که، بسته به موضوع، به ما اجازه دهد که مقرر سازیم کدام حقوق به کدام افراد تعلق دارند، این حقوق شخصی، از نگاه جمهوری خواه، مرهون یک نظام حقوقی عینی است که یکپارچگی همزیستی برابر، مستقل و مبتنی بر احترام متقابل را هم زمان میسر و تضمین می کند. در یک حالت، نظام حقوقی بر مبنای حقوق شخصی ساخته شده است، و در حالت دیگر، برای محتوای عینی حقوقی آن تقدم قائل می شود.

این مفاهیم دوگانه بی تردید شامل محتوای میان ذهنی حقوق که رعایت متقابل حقوق و وظایف را در مناسبات متقارن ارج شناسی مطالبه می کنند، نیست. دریافت جمهوری خواه لاقل با برداشت حقوقی ای سازگار است که در آن افراد برای حفظ یکپارچگی اجتماعی می توانند خود را هم زمان به عنوان افراد و به مثابه اعضا متقابلاً به رسمیت بشناسند. این دریافت مشروعیت قوانین را موقوف به روال تکوین دموکراتیک آنها می داند و بدین سان پیوستگی درونی میان کردمان خودبنیادی مردم و حاکمیت غیرشخصی قوانین را حفظ می کند:

«برای جمهوری خواهان، حقوق در نهایت چیزی جز عزم راسخ اراده سیاسی حاکم نیست، در حالی که، برای لیبرال ها، پاره ای از حقوق همیشه مبتنی بر «قانون والای» خرد فراسیاسی یا الهام است... بر طبق نظریه جمهوری خواه، هدف اجتماع یعنی - سعادت عمومی، عمدتاً در موفقیت تلاش پیگیر سیاسی است تا یک رشته از حقوق را (بدون قوانین)، که به بهترین وجهی با مناسبات و آداب و رسوم این اجتماع توافق دارند، تعریف کرده، بآب کند، به وجود بیاورد و بر پا نگاه دارد، در حالی که با نگرش متضاد لیبرال بسیاری از قوانین حقوقی را ساخت های استعلایی رقم می زنند.»

حق رأی که به آزادی مثبت تعریف شده، اصولاً به پارادایم حقوق بدل می شود، نه فقط به این جهت، که برای خودبنیادی سیاسی نهادی است، بلکه به این سبب، که تبیین می کند مستقل بوده و با اتخاذ مواضع شخصی، پیوستگی دارد: «این دعوی که ما همه در حق رأی متقابل ذی نفع هستیم، به این دلیل است که (۱) انتخاب میان با هم بودن و از هم جدا بودن است؛ (۲) با هم بودن منوط به تضمین متقابل همگانی بوده و این در گرو این است که منافع جامعه معاصر آمریکا چنین تضمین هایی را در دسترس قرار دهد... لاقل از طریق حفظ سیاست ظاهری که در آن هر شخص از یک رأی برخوردار است.» این ساختار متناسب با حقوق مشارکت و رسانش

سیاسی از طریق روند قانون‌گذاری که حقوق آن را تأسیس می‌کنند در کلیه حقوق ابراز می‌شود. اجازه پیگیری آزادانه اهداف خصوصی در عین حال ما را به رعایت تمام مرزهای مورد توافق کنش‌های استراتژیک که مصلحت همگانی است، موظف می‌سازد.

پ) برداشت‌سازی‌های متفاوت از نقش تبعه و حق، بیان تضاد عمیقاً ریشه‌داری است در خصوص طبیعت روند سیاسی. از دید لیبرال، سیاست عمدتاً مبارزه برای کسب مواضعی است که برخورداری از قدرت فرمانداری را مهیا می‌کنند. روند شکل‌گیری اراده و عقیده سیاسی در افکار عمومی و مجلس را، رقابت عاملان کنش استراتژیک جمعی برای حفظ یا کسب مواضع قدرت تعیین می‌کند. پیروزی (در انتخابات) بر اساس تأیید کمی اشخاص و برنامه‌های آنها از طریق آرای رأی دهندگان سنجیده می‌شود. رأی دهندگان با آرای خود اولویت‌هایشان را بیان می‌کنند. آرای قاطع آنها از همان ساختار کنش‌های انتخابی شرکت‌کنندگانی برخوردار است که هدف‌شان موفقیت در بازار است. و امتیاز قبضه مواضع قدرتی را صادر می‌کنند که احزاب سیاسی با همان رویکرد مبتنی بر موفقیت، جهت کسب آنها با یکدیگر جدل می‌کنند. درونداد آزاد و پرونداد قدرت متناسب با همان الگوی کنش استراتژیک است.

از نگاه جمهوری خواه، شکل‌گیری اراده و عقیده سیاسی، در افکار عمومی و مجلس، از ساختارهای روند بازار اطاعت نمی‌کند، بلکه از ساختارهای خود سررسانش‌پذیری عمومی مبتنی بر تفاهم، پیروی می‌کند. پارادایم سیاست، در معنای خودبنیادی کردمان اتباع کشور، بازار نیست، بلکه گفت‌وگو است. از این نظر، میان قدرت ارتباطی که در هیأت شکل‌گیری گفتمانی عقاید اکثریت از رسانش سیاسی برمی‌خیزد، و قدرت اداری که در تصرف دستگاه دولتی است، تفاوت ساختاری وجود دارد. همچنین احزابی که برای دستیابی به مواضع قدرت دولتی مبارزه می‌کنند، باید به سبک مشارکتی و خیره سری گفتمان‌های سیاسی تن دهند: «مشارکت... مربوط است به کردار مشخص جهت نیل به همکاری اجتماعی، و آن هم، از علنیت (صداقت) گرفته تا اعتقاد و از طریق اقامه دلیل که هم مشتمل بر دعاوی یکایک اشخاص و هم دعاوی خود شخص است. رسانه مشورت، تبادل آرا خیرخواهانه است، به انضمام (مبادله) اخبار در خصوص منافع حیاتی زندگی... هر چند یک رأی، چنانچه اصلاً رأی‌گیری شود، باز تظاهر منبع آرا است.» به همین خاطر بروز تضارب آرا در عرصه سیاسی تنها دارای نیروی مشروعیت‌دهنده در معنای

داشتن امتیاز قانونی قبضه مواضع قدرت نیست؛ برعکس، اجرای لاینقطع گفتمان سیاسی همچنین در مورد نوع اعمال حاکمیت سیاسی نیروی الزامی دارد. قدرت اجرایی تنها می تواند بر شالوده سیاست ها و در مرزهای قوانینی به کار رود که از پویش دموکراتیکی برخاسته اند.

۲

این مقایسه ای بود میان هر دو الگوی دموکراسی که امروز، قبل از همه در آمریکا، بر بحث میان به اصطلاح کمونته گرایان و لیبرال ها حکمفرماست. الگوی جمهوری خواه محاسن و معایبی دارد. من حسن اش را در این می بینیم که به معنای رادیکال خودسامانی دموکراتیک جامعه به دست شهروندانی که از طریق ارتباطی متحد شده اند، پای بند است و اهداف جمعی را تنها معلول «زدوبند» میان منافع خصوصی متعارض نمی داند. عیب اش را در این می بینیم که این الگو فوق العاده آرمان گرا است و روند دموکراتیک را موقوف به فضایل اتباع مصلح اجتماعی می کند. زیرا سیاست تنها و به ویژه در وهله اول، مرکب از سوالات خودفهمی اخلاقی نیست. خطا در این است که گفتمان های سیاسی را در منگنه اخلاقی بگذاریم.

مسئله گفتمان های خودفهمی اخلاقی که شهروندان با شرکت در آنها مایلند آگاه شوند چگونه خود را به عنوان اعضای یک ملت، کمون یا کشور، به منزله ساکنان یک منطقه و غیر از این می فهمند، کدام سنت ها را تداوم می بخشند، چگونه با همدیگر، با اقلیت ها، با گروه های حاشیه ای برخورد می کنند و در چه قسم جامعه ای می خواهند زندگی کنند، بخش مهمی را در سیاست تشکیل می دهند. اما، تحت شرایط کثرت گرایی فرهنگی و اجتماعی، در پشت اهداف مهم سیاسی اغلب منافع و سمتگیری های ارزشی ای خوابیده اند که روی هم رفته، به هیچ وجه برای هویت اجتماع، یعنی برای کل شکل زندگی مشترک میان ذهنی، بنیادی نیستند. این منافع و سمتگیری های ارزشی که در درون همین اجتماع بی هیچ چشم اندازی برای رسیدن به وفاق، با یکدیگر در نزاع هستند، احتیاج به توازن دارند که از طریق گفتمان های اخلاقی به دست نمی آید. گو اینکه نتایج این توازن که دیگر به گونه گفتمانی برقرار نشده مشروط بر این است که مبادی ارزشی مورد توافق یک فرهنگ را نقض نکنند. توازن منافع به مثابه شکل گیری سازش در میان احزابی انجام می گیرد که به توانمندی های قدرت و تنبیه اتکا دارند. مذاکراتی از این دست

بی‌تردید آمادگی همکاری دارند، یعنی این اراده را پیش می‌نهند که می‌توان با رعایت قواعد بازی به نتایجی رسید که برای کلیه احزاب، ولو به دلایل مختلف، قابل قبول باشند. شکل‌گیری سازش اما در اشکال گفتمان عقلانی خنثی‌کننده قدرت و طردکنش استراتژیک تحقق نمی‌پذیرد. با این حال، درجه انصاف سازش بر اساس پیش‌نهاده‌ها و روال‌هایی محک می‌خورد که خود نیز به توجیه‌ای عقلانی، توجیه به هنجار عقلانی از نقطه نظر عدالت حاجت دارند. پرسش‌های اخلاقی، برخلاف مسائل عدالت، ذاتاً بر یک جمع مشخص استناد ندارند. اگر قرار است حق مدون سیاسی مشروع باشد، لااقل باید با آن دسته از مبادی اخلاقی سازگار باشد که دعوی داشتن اعتبار عام و رای یک اجتماع حقوقی مشخص را دارند.

مفهوم سیاست مشارکتی تنها هنگامی از ارتباط تجربی بهره می‌برد که تنوع اشکال رسانش‌پذیری را مدنظر قرار دهیم که خواست مشترک آنها تنها از مسیر خودفهمی اخلاقی شکل نمی‌گیرد، بلکه از طریق ایجاد توازن میان منافع و سازش، از گذر انتخاب لوازم مبتنی بر غایت عقلانی، اثبات اخلاقی و محک انسجام حقوقی نیز صورت می‌گیرد. بدین ترتیب آن دوگونه سیاستی که می‌چلیمان در مقابل یکدیگر می‌نهد، می‌توانند به شیوه‌ای معقول در هم تنیده و همدیگر را کامل کنند. چنانچه اشکال ارتباط به اندازه کافی نهادی شده باشند، سیاست‌های گفت‌وگویی و ابزاری می‌توانند در رسانه مشارکت‌ها در هم تنیده شوند. بنابراین، همه چیز بستگی به شرایط رسانش و رویه‌هایی دارد که به شکل‌گیری اراده و عقیده نهادین شده نیروی مشروعیت‌بخش خود را اعطا می‌کند. سومین الگوی دموکراسی، که من مایلیم پیشنهاد کنم، دقیقاً بر پایه آن شرایط ارتباطی استوار است که فرایند سیاسی تحت آنها احتمالاً می‌تواند نتایج عاقلانه‌ای به بار آورد چرا که سپس در تمام سطوح به روال مشارکتی انجام می‌گیرد.

اگر مفهوم رویه سیاست مشارکتی را به مغز پر محتوای به هنجار نظریه دموکراسی بدل کنیم، تفاوت‌هایی هم در رابطه با برداشت جمهوری‌خواهی از دولت به مثابه یک اجتماع اخلاقی و هم از حیث برداشت لیبرال از دولت به عنوان نگهبان یک جامعه اقتصادی، مترتب می‌شوند. هنگام مقایسه سه الگو، من از بعد سیاستی آغاز می‌کنم که تاکنون ما را مقدم بر همه به خود مشغول داشته است؛ یعنی از شکل‌گیری اراده و عقیده دموکراتیک که ثمره انتخابات عمومی و مصوبات مجلس هستند.

به موجب نظر لیبرال، این روند فقط به شکل سازش منافع انجام می‌گیرد. قواعد شکل‌گیری سازش در این روند که از طریق حق رأی همگانی و مساوی و همچنین از راه تشکیل مؤسسات انتخابی مجلس، نظامنامه‌های آنها و غیر از این، باید منصفانه بودن نتیجه‌گیری‌ها را تأمین کنند، بر مبنای مبادی قانون اساسی لیبرال مبرهن می‌شوند. به عقیده جمهوری خواه، شکل‌گیری اراده دموکراتیک برعکس باید به شکل خودتفهیمی اخلاقی انجام گیرد. در این میان، مشارکت از حیث محتوایی می‌تواند به پیش زمینه وفاق کارآزموده فرهنگی شهروندان تکیه کند که خود را در آئین یادبود بنیان‌گذاری جمهوری خواهی احیا می‌کند. تئوری گفت‌وگو، عناصری از هر دو طرف را در خود جای داده و آنها را در مفهوم روال آرمان‌گرایانه مشورت و تصمیم‌گیری ادغام می‌کند. این رویه دموکراتیک در مذاکرات، گفت‌وگوهای خودتفهیمی و عدالت انسجامی درونی برقرار می‌کند و این گمان را تقویت می‌کند که تحت چنین شرایطی نتایج خردمندانه یا به عبارتی عادلانه به دست خواهد آمد. بدین ترتیب، حکمت عملی از حقوق بشر جهان‌شمول یا از اخلاقیات اجتماعی انضمامی یک اجتماع مشخص به آن قواعد گفت‌وگو و صورت‌های استدلال پس می‌نشیند که محتوای به هنجارشان را از پایه اعتبار‌کنش مبتنی بر تفاهم و دست‌آختر از ساختارهای روند دموکراتیک مقدمات برداشت‌سازی به هنجار از دولت و جامعه را فراهم می‌کند. فقط سنخی از دستگاه اداری عمومی پیش‌انگاشته می‌شود که در ابتدای دوران جدید، همراه با نظام دولت‌های اروپایی، تکوین یافته و در تلاقی کارکردی با نظام اقتصاد سرمایه‌داری رشد کرده است. بنا به عقیده جمهوری خواه، شکل‌گیری اراده و عقیده سیاسی شهروندان رسانه‌ای را تشکیل می‌دهد که جامعه از طریق آن به مثابه کل تدوین یافته سیاسی تأسیس می‌گردد. جامعه در دولت متمرکز است چون اجتماع از رهگذر کردمان خودبنیاد سیاسی شهروندان بر کلیت خود آگاه می‌شود و از طریق اراده جمعی شهروندان بر روی خود تأثیر می‌گذارد. دموکراسی مترادف با خودسامانی سیاسی جامعه است. از حیث جدلی، درک سیاسی علیه دستگاه دولتی از اینجا نتیجه می‌شود. در آثار سیاسی هانا آرننت می‌توان نوک پیکان استدلال جمهوری خواه را برخواند: در مخالفت با اینکه اتباع کشور در لاک زندگی شخصی خود فرو روند و نیز سیاست‌زده شدن مردم، و علیه تدارک مشروعیت از طریق احزاب دولتی، باید افکار عمومی سیاسی را آنچنان شور و نشاط بخشید تا اینکه شهروندی تجدید حیات یافته در

اشکال خودگردانی تمرکززدا بتواند قهر دولتی را که به لحاظ اداری استقلال یافته (دوباره) به چنگ آورد.

از نگاه لیبرال، نمی‌توان بر این تفکیک دستگاه دولتی از جامعه چیره گشت، بلکه تنها می‌توان از طریق روند دموکراتیک میان این دو پل زد. با این حال، دلالت‌های ضمنی سست پایه هنجاری به تنظیم تعادل میان قدرت و منافع احتیاج دارند که از طریق حقوقی تکمیل شوند. درک حداقل از شکل‌گیری اراده دموکراتیک از شهروندان پیگیر، تنها عنصری در چارچوب قانون اساسی می‌سازد. این عنصر باید قهر دولتی را از طریق تدابیر به هنجار (از قبیل حقوق اساسی، تقسیم قوا و الزامات قانونی برای دستگاه اداری) منضبط سازد و از مجرای رقابت میان احزاب سیاسی از یک جهت و حکومت و مخالف حکومت از جهت دیگر به ملاحظه شایسته منافع و سمت‌گیری‌های اجتماعی برانگیزاند. این درک دولت‌مدار از سیاست می‌تواند از فرض غیرواقعی شهروندی با قابلیت کنش جمعی چشم‌پوشی کند. جهت‌گیری این درک، درونداد شکل‌گیری اراده خردمندانه سیاسی نیست، بلکه پرونداد ترازنامه موفق از دستاوردهای فعالیت دولتی است. نوک پیکان استدلال لیبرال توان اختلال قدرت دولت را نشانه رفته است که از روابط مستقل اجتماعی اشخاص خصوصی جلوگیری می‌کند. کانون الگوی لیبرال خودبنیادی دموکراتیک شهروندان جوای مشارکت نیست، بلکه هنجارسازی قانونی جامعه اقتصادی است. هنجارسازی که باید از طریق واقعیت بخشیدن به آمال و امیال شخصی شهروندان فعال خلاق، درکی غیرسیاسی از رفاه اجتماعی را تضمین کند.

تئوری گفتمان که با روند دموکراتیک دلالت‌های ضمنی قوی‌تر از الگوی لیبرال، و ضعیف‌تر از الگوی جمهوری خواه، را پیوند می‌زند، از هر دو طرف نیز عناصری را اقتباس کرده و به شیوه تازه‌ای با یکدیگر ترکیب می‌کند. تئوری گفتمان، هم رأی با الگوی جمهوری خواه روند شکل‌گیری اراده و عقیده سیاسی را در مرکز ثقل توجه خود قرار می‌دهد. بی‌آنکه قانون اساسی را موضوعی ثانویه بداند. تئوری گفتمان، در مقابل، حقوق اساسی و دولت حقوقی را پاسخ قاطع به این پرسش می‌داند که چگونه می‌توان بر پایه نهادهای پرمحتوای ارتباطی رویه دموکراتیک را نهادین کرد. تئوری گفتمان تحقق سیاست مشارکتی را موقوف به شهروندی با قابلیت عمل جمعی نمی‌کند، بلکه به نهادینه‌سازی رویه‌های متناسب مربوط می‌کند. تئوری گفتمان دیگر با

مفهوم کل اجتماعی متمرکز در دولت که در مجموع به منزله سوژه کنش غایتمدار تصور می‌شود، کار نمی‌کند. تئوری گفتمان به همین قسم کل (اجتماعی) را در حوزه نظام هنجارهای قانون اساسی که توازن میان قدرت و منافع را بر اساس الگوی روابط بازار خودبخودی تنظیم می‌کنند، نمی‌گنجانند. تئوری گفتمان اصولاً با قالب‌های فکری فلسفه آگاهی که تلقین می‌کنند خودبنیادی کردمان شهروندان را به سوژه کل اجتماعی نسبت می‌دهند، وداع می‌کند. آنجا شهروندی به سان فاعل جمعی ملاحظه می‌شود که بازتاب کل است و برای کل عمل می‌کند؛ چون در ورای کنش انتخاب فردی هیچ تصمیم جمعی نمی‌تواند وجود داشته باشد (مگر در معنای تمثیلی محض).

در مقابل تئوری گفتمان بر بنیاد ذهنیت عالی تری متکی است که از یک جهت در شکل نهادینه شده مشورت و تبادل آرا در کمیسیون‌های مجلس و از جهت دیگر در شبکه ارتباطاتی حوزه‌های عمومی سیاسی انجام می‌گیرند. این ارتباطات بدون سوژه، در بیرون و درون هیأت‌های سیاسی تصمیم‌گیری، حوزه‌هایی را تشکیل می‌دهند که آرا و عقاید کم و بیش عقلانی درباره موضوعات مهم کلان اجتماعی و مواردی که نیاز به تنظیم دارند، می‌تواند در آنها شکل بگیرد. شکل‌گیری اراده غیردولتی به رأی‌گیری‌های نهادی شده و مصوبات قانون‌گذاری منتهی می‌شود بدین طریق، قدرت به وجود آمده ارتباطی می‌تواند در شکل قدرت قابل استعمال اداری دگرگون شود. مرز میان دولت و جامعه مانند الگوی لیبرال رعایت می‌شود ولی اینجا جامعه مدنی به مثابه شالوده اجتماعی حوزه‌های عمومی مستقل همان قدر با سیستم عملکرد اقتصادی فرق دارد، که با دستگاه قبل‌مداری دولتی، نتیجه به هنجار حاصل از این درک از دموکراسی، مطالبه تغییر وزن در نسبت سه منبع، پول، قدرت فرم‌داری و همبستگی، است، که جوامع معاصر نیاز پیوند اجتماعی و هدایت خود را از طریق آنها ارضا می‌کنند. این مضامین به هنجار آشکار هستند: قوه‌ی پیوند اجتماعی همبستگی که دیگر به تنهایی نمی‌تواند از سرچشمه‌های کنش ارتباطی مایه گیرد، بایستی خود را از طریق گستره‌های عمومی مستقل و رویه‌های نهادین شده قانونی شکل‌گیری اراده و عقیده سیاسی بالنده کند و بتواند هر دو قوای دیگر، پول و قدرت دستگاه اداری، را برتابد.

۳

این نگرش (نظریه گفتمان) برای درک مشروعیت و حاکمیت مردم پیامدهایی به بار دارد. به عقیده لیبرال، کارکرد شکل‌گیری اراده دموکراتیک فقط و فقط مشروعیت دادن به اعمال قدرت سیاسی است و نتایج انتخابات جواز به عهده گرفتن قدرت حکومت است، حال آنکه دولت باید در برابر افکار عمومی و مجلس کاربرد این قدرت را توجیه کند. از دید جمهوری خواه، شکل‌گیری اراده دموکراتیک اساساً از کارکرد قوی‌تری برخوردار است. این کارکرد عبارت است از تأسیس جامعه به مثابه اجتماعی سیاسی و زنده نگاه داشتن خاطره این اقدام بنیان‌گذاری از طریق انتخابات، حکومت تنها از طریق انتخاب میان تیم‌های رهبری رقیب حق اعمال بی‌قید و شرط نمایندگی را تصاحب نمی‌کند، بلکه از لحاظ برنامه‌ای نیز به اجرای سیاست‌های معینی ملزم است. حکومت بیش‌تر کمیسیون است تا ارگان دولت. بخشی از اجتماع خودگردان سیاسی است، نه رأس قوای مجزای دولتی، با تئوری گفتمان تصور جدیدی وارد بازی می‌شود: رویه‌ها و پیش‌شرط‌های ارتباط شکل‌گیری اراده و عقیده دموکراتیک، در مقابل مهم‌ترین کانال‌های عقلانی‌سازی گفتمانی تصمیمات حکومت و دیوان‌سالاری مقید به حقوق و قانون عمل می‌کنند. معنای عقلانی‌سازی فراتر از مشروعیت ناب است، ولی از تأسیس قدرت فروتر است. قدرت اجرایی در دسترس مردم حالت ترکیبی‌اش را تغییر می‌دهد تا جایی که در ارتباط مستمر با شکل‌گیری اراده و عقیده دموکراتیکی بماند که نه تنها بعداً بر اعمال قدرت سیاسی نظارت می‌کند، بلکه تا حدی آن را برنامه‌ریزی هم می‌کند. سوای این، این فقط نظام سیاسی است که می‌تواند «عمل کند». نظام سیاسی، خورده - نظامی است که به تصمیمات الزامی برای جمع اختصاص یافته است، حال آنکه ساختارهای ارتباطی گسترده عمومی شبکه گسترده‌ای از شاخک‌های حسی را تشکیل می‌دهند که در برابر فشار مشکلات کلان اجتماعی از خود واکنش نشان می‌دهند و افکار مؤثری را تهییج می‌کنند. افکار عمومی‌ای که بر اساس روال دموکراتیک به قدرت ارتباطی تدوین یافته، خود نمی‌تواند «حکومت کند»، بلکه تنها می‌تواند کاربرد قدرت اداری را به مجاری معینی هدایت کند.

مفهوم حاکمیت مردم مرهون فراگیری و ارزیابی مجدد دیدگاه جمهوری خواه از تصویر حاکمیت است که، در آغاز عصر جدید، نخست با حکومت حاکمان مطلقه گره خورده بود.

دولت با انحصار ابزار کاربرد قهر مشروع به منزله عصاره قدرتی تصور می‌شود که قادر است بر کلیه قوای دیگر این جهان غلبه کند. روسو این شکل تفکر را، که به بدن باز می‌گردد، به اراده یگانه خلق تسری داد و با ایده کلاسیک حاکمیت بر خود افراد آزاد و برابر درآمیخت و در مفهوم معاصر استقلال ارتقا داد. به‌رغم این پالایش به هنجار، مفهوم حاکمیت به تصور تجسم مردم (که ابتدا از لحاظ فیزیکی نیز وجود دارد) مقید ماند. بنابه نگرش جمهوری خواه، حضور لااقل بالقوه مردم حامل حاکمیتی است که اصولاً غیرقابل تفویض است: مردم را در سرشت خود به منزله حاکم نمی‌توان نمایندگی کرد. قوه مجریه در خودبنیادی کردمان شهروندان ریشه دارد، نه در نمایندگی آن. لیبرالیسم در مقابل این نگره، این نظریه واقعی‌تر را می‌نهد که در دولت حقوقی دموکراتیک قوای دولتی که منبعث از مردم است، تنها در انتخابات و رأی‌گیری‌ها و از طریق ارگان‌های ویژه قانون‌گذاری، قوای مجریه و قضائیه اعمال می‌شود (چنانکه در قانون اساسی آلمان بند بیست، اصل دو، قید شده است).

این دو نگره قطعاً جایگزین کاملی را تنها تحت مقدمات سؤال برانگیز برداشتی از دولت و جامعه تشکیل می‌دهند که از کل و جز آن آغاز می‌کند هر چند کل یا از طریق شهروندی مستقل یا از رهگذر قانون اساسی بنیاد می‌گردد. برعکس، مفهوم گفتمان دموکراسی با تصویر یک جامعه غیرمتمرکز منطبق است. منتهی، این جامعه غیرمتمرکز به مدد افکار عمومی سیاسی گستره ادراک، تشخیص و علاج مشکلات کلان اجتماعی را از یکدیگر تفکیک می‌کند. چشم‌پوشیدن از مفهوم سازی بر اساس فلسفه سوژه حاکمیت به‌طور مشخص نه احتیاج دارد که در مردم متمرکز باشد و نه در استعاره صلاحیت حقوق اساسی رانده شود. «خویشتن» اجتماع خود سامان حقوقی در اشکال رسانش بدون سوژه از میان می‌رود. این اشکال، جریان شکل‌گیری اراده و عقیدتی مبتنی بر گفت‌وگو را طوری تنظیم می‌کنند که احتمال خردمندانه بودن نتایج احتمالی آنها تقویت می‌شود. بدین گونه، نیتی که با ایده حاکمیت مردم پیوند دارد، تکذیب نمی‌شود، منتهی به گونه میان ذهنی تأویل می‌شود. حاکمیت مردم نیز، ولو به گونه مستعار، تنها خود را در درون شیوه دموکراتیک و در پیوند زدن حقوقی پیش شرط‌های ارتباطی پرمحتوا عقب می‌کشد تا خود را به‌عنوان قدرت به وجود آمده ارتباطی اثبات کند. در واقع، حاکمیت مردم برخاسته از میان کنشی‌های شکل‌گیری اراده نهادین شده حقوقی و بسیج

گسترده‌های عمومی فرهنگی است که خود نیز در انجمن‌های جامعه مدنی، که به یکسان از دولت و اقتصاد فاصله گرفته است، پایه دارند.

طرز تلقی به هنجار سیاست مشارکتی از خود، برای اجتماع حقوقی البته رسانه جامعه‌پذیری مبتنی بر گفت‌وگو را مطالبه می‌کند؛ این رسانه ولی مشتمل بر کل جامعه که سیستم سیاسی تدوین یافته حقوقی بر بستر آن قرار دارد، نیست. سیاست مشارکتی همچنین بنا بر طرز تلقی از خود جزیی از یک جامعه در هم‌تافته می‌ماند، و به منزله یک کل از شیوه ملاحظه به هنجار تئوری حقوقی امتناع می‌کند. از این حیث، نوع خوانش تئوری گفتمانی از دموکراسی به نگرش عینی علوم اجتماعی ملحق می‌شود. برای این نگرش، نظام سیاسی نه رأس، نه مرکز، یا حتی الگوی تعیین‌کننده ساخت جامعه نیست، بلکه یک نظام کارکردی در کنار نظام‌های دیگر است. سیاست چون برای حل مشکلاتی که پیوند اجتماعی جامعه را به خطر می‌اندازند قسمی ضمانت به عهده گرفته است، بی‌تردید باید از طریق رسانه حق بتواند با سایر حوزه‌های کنش منظم قانونی گفت‌وگو کند، سوای اینکه این حوزه‌ها چه ساختاری دارند و چگونه هدایت می‌شوند. اما نظام سیاسی تنها در معنایی ابتدایی به نظام‌های بازدهی دیگر - مانند وابستگی به بازدهی‌های مالی نظام اقتصادی - وابسته نیست؛ برعکس، سیاست مشارکتی، سوای اینکه اکنون بر طبق شیوه‌های نهادین شده شکل‌گیری اراده و عقیده انجام پذیرد یا تنها به‌طور غیررسمی در شبکه‌های گسترده عمومی سیاسی - با متن‌های جهان‌زندگی سازگار با خود که خود نیز عقلانی است، پیوندی درونی دارد. دقیقاً آن دسته از ارتباطات که از صافی گفت‌وگو عبور کرده‌اند به ذخائر جهان‌زندگی محتاجند؛ به فرهنگ سیاسی آزادی‌خواه و اجتماع‌پذیری روشنگرانه سیاسی و قبل از هر چیز به ابتکارات انجمن‌های سازنده آرا و عقاید که وسیعاً به‌صورت خودجوش شکل گرفته و دوباره جان می‌گیرند و هدایت سیاسی آنها در هر حال فوق‌العاده دشوار است.

منابع:

Jurgen Habermas.

Die Einbeziehung des Anderen.

Studien zur Politischen Theorie.

Suhrkamp, 1999, Frankfurt.